

قرن ما در جستجوی علی

دکتر علی شریعتی



پایگاه آموزشی نگارستان

www.negarstan.com

ar_foroughi@yahoo.com

Alireza Foroughi

قرن ما در جستجوی علی

دکتر علی شریعتی

میلاد علی را به همه کسانی که به عدالت، انسانیت، عشق، فضیلت و ایمان، ایمان دارند تبریک می‌گوییم. میلاد او را به ملت علی، به همه نسل‌هایی که در طول این چهارده قرن در جستجوی عدالت و حق، به علی پناه آورده‌اند، و در فرار از ظلم و قدرت‌های ستمکار، ولایت علی را شعار خود داشته‌اند، و در زیر شکنجه‌ها و تازیانه‌های ستم، «علی علی» می‌گفتند، و نیز به نسل امروز، که بیش از همیشه به علی محتاج است، و نیز به همه انسان‌ها در هر گوشه جهان که اکنون برای عدالت، حق و ایمان مبارزه می‌کنند، تبریک می‌گوییم.

ای کاش امشب می‌توانستم در گوشه دیگری از دنیا از علی صحبت کنم. ای کاش می‌توانستم در میان جمعی از جوانان، در هر جای دنیا، در خاور دور، آمریکای لاتین، و یا آسیا، که بی‌سابقه ذهنی و بی‌تلقینات موروثی و بی‌آن که تصویرهای مشکوک و زشت از تاریخ، از فرهنگ و از اعتقاد در ذهنشان داشته باشند، برای اولین بار سخن از مردی می‌شنوند که نمی‌شناسند، اما ارزش‌های انسانی را می‌شناسند - با آن‌ها - حرف بزنم؛ که راحت‌تر حرف می‌زدند و آن‌ها هم راحت‌تر می‌فهمیدند.

ولی بهر حال خوشبختانه در این جا، در مجلسی و با همفکرانی حرف می‌زنم که می‌توانند اندیشه و احساسشان را از قید و بندهای تلقینی و موروثی و بدآموزی‌هایی که در طول قرن‌ها به نام علی و به نام ولایت و حکومت و مکتب و زندگی و شخصیت علی به ما داده‌اند، نجات دهند، و بهر حال مذهبی‌هایی هستند بی‌تعصب کور مذهبی و یا روشنفکرانی بی‌تعصب کور ضد مذهبی، و کسانی که بهر حال در یک چیز مشترکند، و آن، شناخت ارزش‌های انسانی است، در هر جا و در هر نام و در هر مکتبی؛ و می‌توانند احساس کنند که از چهره‌ی کاملاً بدیعی و از شخصیت کاملاً تازه‌ای و از راه مکتب و ارزش‌های کاملاً بی‌سابقه ذهنی‌ای به نام علی - که همه جا مطرح است و همواره نامش و یادش و عشقش در این محیط تکرار می‌شود. اما آن چنان به ما آموزش داده‌اند که، حتی همین کسی که شب و روز «علی علی» می‌گوید، هرگز به این فکر نیفتاده که چرا کتاب خود علی در این دنیا هست و او هیچ وقت سراغ آن کتاب نرفته، و چرا این همه مکارم و فضائل و مدائح از علی گفته می‌شود، شنیده می‌شود و منتشر می‌شود، اما خود علی با ما سخن نمی‌گوید، و چرا در حالی که همه ما کتاب‌های مختلف مذهبی‌ای که در این اواخر نوشته شده، کتاب دینی رسمی مان قرار داده ایم و دائماً می‌خوانیم و از بر می‌کنیم و تکرار می‌کنیم، نهج‌البلاغه‌ی او لا اقل در ردیف یکی از این کتاب‌هایی که متأخرین در همین بیست سی سال اخیر نوشته‌اند، مطرح نیست، در خانه‌ها نیست و کسی با آن آشنا نیست.

متوجه هستند که چرا و چگونه و تا چه حد هوشیارانه علی را این همه تجلیل می‌کنند، اما یک کلمه از علی سخن نمی‌گویند؟

متأسفانه در این روزهای اخیری که داشتم «تشیع علوی و تشیع صفوی» را برای انتشار تجدیدنظر می‌کردم، در آنچه در سخنرانی‌اول، بصورت کلی از آن رد شده بودم، به مسائل خیلی حساس‌تر، دقیق‌تر و پیچیده‌تری برخوردم، بخصوص بعد از

این که حساسیت‌های غیرعادی و عکس‌العمل‌های غیرقابل‌پیش‌بینی نسبت به این کتاب نشان داده شد، متوجه شدم که گویا نقطه‌ی حساس حمله همین جاست و بنابراین باید روی آن تکیه‌ی بیشتری کرد. و بعد متوجه شدم که چقدر نبوغ و هوشیاری و چقدر کار و طرح و نقشه در کار بوده تا بتواند تشیع علی و مذهب شیعه را، که از آغاز با «نه» گفتن به هر قدرتی و غصبی و فریبی شروع شد و در طول هزار سال هر نظم و نظامی را که مشابه با نظم‌ها و نظام‌های تاریخی بود و به نام اسلام بر گرده‌ی مردم سوار بود، نفی کرد، به انحراف بکشانند.

چگونه تشیع «نه»، تشیع اعتراض، تشیع مبارزه دائمی با غضب، تشیع عدالت‌خواهی و آزادی‌طلبی، جایش را ناگهان تغییر داد و از میان مردم برخاست و بر مسندی نشست که همواره تسنن در آنجا جا داشت؟

تسنن، همچنان که چندین بار گفته‌ام، عبارت بود از اسلام خلافت، اسلام حکومت، اسلام حاکمیت و رسمیت؛ و تشیع، اسلام مردم و اسلام توده‌های عدالت‌خواهی که به سراغ عدالت و به سراغ رهبری و آزادی، به اسلام آمدند. چگونه تشیع ناگهان جایش را تغییر داد و بعد مسندنشین و توجیه‌کننده‌ی قدرت حاکم شد؟ و بعد چگونه نه تنها به غاصب و به ظلمه «آری» گفت، بلکه زیربنای نگه‌دارنده و توجیه‌کننده‌اش شد؟

چقدر کار شده و چقدر هوشیارانه و چقدر موفق کار شده، که هنوز پس از سه قرن، در جامعه‌ی علمی ما، در میان مردم آگاه، متمدن و روشن ما در قرن بیستم نیز نمی‌توان از این فریبکاری رندانه، که هنوز هم تقدس خودش را حفظ کرده، انتقاد کرد.

این است که به این مسأله بشدت متوجه و معتقد شدم و می‌خواهم به شما، به عنوان کسانی که بی‌شک عاشق مکتب علی هستید و بی‌شک با تمام ایمان و خلوص و همه‌ی گرمایی که از عشق و عقیده و ایمان برمی‌خیزد، دوستدار خانواده‌ی علی، مکتب علی، ارزش‌های علی و دعوت و رسالت علی هستید، عرض کنم که اگر نجیبیم و اگر این دیواره‌ی قطوری را که در سه قرن اخیر، از دوران صفویه بصورت رسمی و البته پیش از آن بصورت غیررسمی، بین ما، نسلی که الان زندگی می‌کنیم و تشیع علوی، که از متن رسالت پیغمبر جوشیده و همزمان با اسلام متولد شده و در طول هزار سال همواره پناهگاه امید و ایمان مردمی بوده که همواره قربانی ظلم و تبعیض و ستم و نژادپرستی می‌شدند (بین تشیع کنونی ما و تشیع علی، بین نسل جستجوگر در شناخت علی و مکتب علی و خود علی و مکتب علی)، کشیده شده و بشکلی در آمده که ما الان مستقیماً نمی‌توانیم خود را به آن سرچشمه‌ی زلال و نخستین مکتب علی برسانیم، با فداکاری، با هوشیاری، با احساس مسئولیت سنگین و با تحمل همه عواقبی که در این راه - که راه حق‌پرستی و عدالت‌خواهی و حق‌شناسی است - بی‌شک به سراغ حق‌پرست و حقیقت‌خواه خواهد آمد، در همین نسل فرو نریزیم و اگر برای وجدان امروز و نسل امروز خودمان، که در جستجوی ایمان و در جستجوی انتخاب یک راه و یک هدف است (و جلوش را هم نمی‌شود گرفت؛ قرن ما و عصر ما، قرن و عصر انتخاب است)، راه را از حال تا سرچشمه نخستین تشیع علی باز نکنیم و این دیوار را کنار نزنیم و مستقیم و زلال، چهره‌های راستین را نبینیم و به این نسل نشان ندهیم، ایمان ما و فرهنگ ما و مکتب علی در نسل بعد نخواهد بود.

بعضی‌ها می‌گویند «خدا خودش حافظ است؛ خدا خودش مکتب و دینش را حفظ می‌کند؛ حقیقت از بین نمی‌رود.» بی‌شک چنین است! بی‌شک دلمان برای حقیقت، برای مکتب علی و برای «ذکر» نمی‌سوزد، چرا که با «انا نحن نزلنا

الذکر»، خداوند حفظ رسالت پیغمبر، مکتب او، قرآن او، و راه علی را تضمین کرده است. (بنابراین) آن، صاحب دارد، حافظ دارد و از بین نمی‌رود.

دلمان برای خودمان می‌سوزد؛ ما هستیم که از آنچه که به شدت به آن نیازمندیم، محروم می‌مانیم. این تعبیر، که غالباً تکیه می‌شود که «حق علی پایمال شد»، تعبیر کاملی نیست؛ بلکه باید گفت «حق مردم پایمال شد». چون علی خودش حق است.

تمام تلاشمان، مسیر جریانات، حساسیت‌های مخالف، نوع انتقادهای، نوع جبهه‌گیری‌ها، عکس‌العمل‌ها و همچنین کوشش هر چه بیشتر و تحقیق هر چه بیشتر، خودبه‌خود کم کم راه آدم را مشخص می‌کند، هدف‌ها را معین می‌کند، شعارها را تعیین می‌کند و طرح می‌کند، و آدم کاملاً دقیق می‌داند که باید کجا برود و لبه‌ی تیز مبارزه‌اش باید به کدام سو باشد و باید دقیقاً در کدام جهت حرکت کند، و وظیفه‌ی انسانی که معتقد به یک مکتب و یک راه است، چیست؟ این‌ست که کم کم روشن و مشخص می‌شود، و این‌ست که من می‌خواستم عرض کنم که گروهی که مثل ما می‌اندیشند، یعنی هم به نیازها و دردهای زمان خودشان واقفند و رنج می‌برند و در برابرش احساس مسئولیت می‌کنند و هم معتقدند که برای درمان این دردها و حل این مشکلات و برای مسلح شدن به ایمان و عقیده‌ای که نسل ما به آن محتاج است بهترین سلاح‌های فکری و بهترین فرهنگ و بهترین مکتب را داریم، اساسی‌ترین مسئولیت و رسالتشان، به عنوان آگاه‌ها، روشنفکران و مذهبی‌ها- به هر عنوان اسمش را بگذاریم- در یک کلمه این‌ست که برای پاسخ گفتن به نیاز عصر خودمان، برای آگاهی دادن به متن جامعه‌ی خودمان و برای احیاء روح حیات‌بخش ایمانی که در ما فسرده است، و برای تجدید حیات مکتبی که در میان ما پژمرده و یا مرده و یا مسخ شده است، و برای تجدید اتصال رابطه‌ای که میان ما و ایمانمان بریده است و بریده‌اند، و برای شناخت حقایقی که امروز به شناختنش احتیاج فعلی و فوری و حیاتی و عینی داریم، راه این‌ست که از میان ما و علی، از میان این نسل و تشیع علی و اسلام علی، تشیع دروغین انحرافی مونثاژ شده‌ی مصلحت‌پرستانه گل مولائی صفوی را برداریم. اگر برداشتیم، تابش آفتاب علی همه‌مان را گرم می‌کند؛ اگر این فاصله را برداریم و این دیوار را کنار بزنیم، این بدن‌های مرده و فسرده‌مان، روح مسیحایی علی را خواهند گرفت، و قرن تاریک و شبستان زندگی و سرنوشتان با آتش خدایی سینه‌ی علی برافروخته خواهد شد، و او به ما خواهد گفت که چگونه زندگی کنیم، چگونه بیندیشیم، چگونه بپرستیم و چگونه امتی بسازیم و چگونه رسالت خودمان را در برابر جامعه‌مان، در برابر بشریت و در برابر زمان انجام بدهیم و، بهر حال، چگونه مسلمان باشیم.

من امشب می‌خواستم، همچنان که در عنوان سخنرانی مطرح شده، از یک جهت دیگر مسأله را مطرح کنم. به این معنا که چون در جامعه‌ی مذهبی شیعی هستیم، سنت بر این است و طبیعی هم همین است که به عنوان مبلغ مذهبی یا محقق مذهبی، غالباً از طریق خود مذهب، از طریق تاریخ اسلام و از طریق مسائلی که در تاریخ اسلام مطرح است، جریانات خلافت، امامت، تشیع، تسنن، غصب، وصایت، قرآن، حدیث، سنت، مسائل و جریاناتی که در تاریخ پدید آمده، ارزیابی شخصیت‌ها، مقایسه‌ی علی با رقبا و با کسانی که حق او را غصب کردند و یا در برابر او در تاریخ خودنمایی کردند، آغاز می‌شود و مسأله مطرح می‌گردد، و به علی می‌رسند و چهره‌ی علی، مکتب علی، شخصیت و زندگی و ارزش‌های او عنوان می‌شود و یا حقیقت اثبات می‌شود. حال من می‌خواهم از طریق دیگر وارد مسأله شوم. البته مسأله‌ای که امشب مطرح

می‌کنم، خودبه‌خود دنباله‌ی مسائلی است که بصورت درس یا بصورت کنفرانس‌های مختلف درباره‌ی تشیع و مذهب و جامعه در اینجا مطرح کردم. این‌ست که اگر برای بعضی از حضار محترم، بعضی از تعبیرات، اشارات یا مسائل ممکن است مبهم یا نامفهوم باشد، یا حتی غیرمنطقی تلقی شود، شاید به این عنوان باشد که اشاره به یک نوع برداشت و یک نوع بینشی است که در این جا مطرح شده و تکرار شده و غالباً سابقه‌ی ذهنی دارند و براساس آن زبان، آن اصطلاح و از آن زاویه‌ی دید است که مطرح می‌کنم. این‌ست که من فقط اسامی مسائلی را که در اینجا درباره‌ی تشیع و درباره‌ی شخص حضرت امیر مطرح کردم، و سخنرانی امشب تکمیل همه‌ی آن‌هاست، می‌گویم، برای این که دوستانی که در گذشته نبودند و آن مسائل را نشنیدند، اگر خواسته باشند این بحث را با همه مقدمات منطقی‌اش، که ضرورتاً با آن‌ها ارتباط پیدا می‌کند، تعقیب بفرمایند، بدانند.

اولین مسأله‌ای که اینجا به عنوان یک مسأله کلی، سه چهار سال پیش، در چهار جلسه‌ی پشت سر هم مطرح کردم، «امت و امامت»- البته از دید جامعه‌شناسی- بود. «امت و امامت» زیربنای اساسی تشیع را در بینش و برداشت تشیع علوی عنوان کرده است.

بعد «حسین وارث آدم» است که بینش و برداشت تاریخی شیعی است، یعنی فلسفه‌ی تاریخ با یک نگرش شیعی.

دیگری، «فلسفه تاریخ در ادیان ابراهیمی» است، که مقایسه فلسفه‌های تاریخ با فلسفه‌ی تاریخ در اسلام- به معنای اعم کلمه- است.

چهارم، «انتظار مذهب اعتراض»؛ که مسأله اعتقاد به منجی موعود و مهدی موعود در تشیع با برداشت و بینش تشیع علوی است.

پنجم- که به خود شخص حضرت امیر می‌رسد- «علی حقیقتی بر گونه‌ی اساطیر» است. موضوع سخن این‌ست که بشریت همواره در جستجوی ارزش‌های متعالی و مطلق بوده و چون به این ارزش‌ها احتیاج داشته، اما در واقعیت عینی نمی‌یافته، برای این که این ارزش‌ها را روی یک وجود و یک پایه سوار کند، رب‌النوع خیالی و اساطیری می‌ساخته، تا بتواند ارزش‌های متعالی را- که نیست- در وجود اشخاص، قهرمانان و شخصیت‌های واقعی عینی بپرستد. اما علی حقیقتی است بر گونه‌ی رب‌النوع‌های اساطیری؛ یعنی وجودیست که این ارزش‌های متعالی مطلق در او هست- مثل رب‌النوع‌ها؛ اما برخلاف رب‌النوع‌ها، که اساطیری هستند و نیاز بشر آن‌ها را جعل کرده، علی رب‌النوعی است که در تاریخ تحقق جسمی عینی انسانی دارد.

حضرت علی در دوره‌ی رسالت پیغمبر جمعاً ۲۳ سال با او بوده است، که ۱۳ سال آن در مکه در راه فردسازی و برای تشکیل یک گروه آگاه و مسئول و تغییردهنده‌ی نظام اجتماعی، و ۱۰ سال در مدینه در جهاد با دشمن خارجی و در مسیر ساختن یک جامعه (گذشته است). اولین کسی است که دعوت پیغمبر را آری گفت و تا لحظه‌ای که زندگی پیغمبر تمام می‌شود و در دامن او جان می‌دهد، با اوست.

بعد از آن در مدت ۲۵ سال، (از سال ۱۱) تا سال ۳۵ هجری، که عثمان می‌میرد، علی، مردی که باید رسالت پیغمبر را بدون وقفه و انقطاع ادامه می‌داد، خانه‌نشین است، (در حالی که) اگر پس از مرگ پیغمبر او زمام مردم را بدست می‌گرفت، به اعتراف خود عمر، این شتر را- شتر خلافت و زمامداری و حکومت را- بر راه درستش می‌راند، و به جای این که ۲۵ سال در ینبع چاه بکند، نخل بکارد و کشاورزی کند، قضاوت، مبارزه و رهبری می‌کرد؛ و با ۵ سال حکومتش، (جمعاً) ۳۰ سال بعد از پیغمبر رهبری مداوم و پیوسته در دست علی می‌بود (و شاید بعد به آن شکل زندگیش تمام نمی‌شد). (در این صورت) سرنوشت اسلام طور دیگری بود و امروز اسلام دیگری داشتیم و مسلمین دیگری، و به جای مجموعه‌ای از فتوحات، لشکرکشی‌ها و غارت‌ها، در شرق و غرب، به وسیله کسانی که هنوز خودشان به آموزش درس‌های اولیه اسلام نیازمند بودند، اما شمشیر مسلمان کردن و رهبری کردن همه‌ی بشریت را بر روی مردم شرق و غرب کشیدند، نهضت‌های انسان‌ساز و اسلام فاتح داشتیم، نه شمشیرهای فاتح، و اسلام در قلب‌ها و اندیشه‌ها، همچون آتشی که در هیزم خشک بیفتد، رشد می‌کرد. ولی بهر حال سرنوشت عوض شد و بعد بصورتی درآمد که سرنوشت تشیع او را هم عوض کردند.

(بنابراین) ۲۳ سال همگامی او با پیغمبر در جهاد گذشته؛ شعار این ۲۳ سال ایمان و مکتب بوده و یک مبارزه فکری برای توسعه یک ایدئولوژی، یک ایمان و عقیده الهی، و برای ایجاد یک کانون قدرت اعتقادی، یعنی تحقق رسالت اجتماعی و همچنین رسالت معنوی و پیامبرانه پیغمبر اسلام. علی از آغاز تا انجام حیات پیغمبر- در دوره‌ی بعثتش-، پیش‌تاز جبهه‌ی مجاهدان در ۱۳ سال مکه و- بخصوص- ۱۰ سال مدینه است. در اینجا ۲۳ سال جهاد برای مکتب است.

بعد ۲۵ سال تحمل، سکوت و دیدن زشت‌ترین تجاوزها، بدترین منظره‌ها و رنج‌آورترین رنج‌ها، بدی‌ها و زشتی‌ها، در متن اسلام، در قلب اسلام، در مدینه پیغمبر و به نام خود پیغمبر: این دنیا و این آسمان می‌دیده که علی ریسمان چند شتر را در ینبع به دست دارد و آنجا چاه و قنات می‌کند و نخل می‌کارد و با دست‌های خودش زمین را شخم می‌زند و می‌کند؛ و در همین حال، کعب‌الاحبار بر مسند قضاوت اسلام نشسته است، و مروان‌ها بر مسند قدرت اجرا و عثمان‌ها و سعدبن‌ابی وقاص‌ها و خالدبن‌ولیدها، پا جای پای پیغمبر! اما رسالت بزرگ علی و بزرگتر از هر شهادت و هر جهادی و بزرگتر از شمشیرهایی که در بدر و احد و خندق و حنین زد، تیغ‌هایی است که اینجا خورده و بخاطر حفظ اسلام دم برنیاورده؛ بقول خودش، «خار در چشم و استخوان در حلقوم»، ۲۵ سال ساکت ماند، تا اسلام بماند؛ همچون کودکی که میان مادرش و زنی مدعی و متجاوز مطرح شده، و مادر می‌بیند که اگر به کشمکش و جنگ پردازد، این بچه- که این زن بیگانه در آغوش گرفته و مدعی است که مال اوست- آسیب می‌خورد، و هرگز چنین سرنوشتی این مادر دروغین را وادار نمی‌کند که صرف‌نظر کند و تا همه جایش حاضر است؛ در این حالت مادر است که از کشمکش صرف‌نظر می‌کند، از مادریش صرف‌نظر می‌کند تا کودک بماند، ولو در آغوش دیگری.

پنج سال حکومت او بعد از عثمان است؛ برخلاف ۲۳ سال اول، که فقط یک جهاد فکری و اجتماعی برای اشاعه‌ی اسلام و مکتب بود و برخلاف ۲۵ سال تحمل و نشان دادن عالی‌ترین رشد اجتماعی و نفی خود و نفی حق خود و خاندان خود (حق مسلم مطلق است)، برای وحدت و بخاطر حفظ این طفل نوزادی که سرپرستش را از دست داده، در این ۵ سالی که حکومت بدست علی افتاده، جهاد در صحنه‌های مختلف فقط برای استقرار عدالت است. و عجیب است که این ۵ سال حکومت خیلی قابل مطالعه است، و متأسفانه از آن کم سخن گفته شده است.

غالب رهبران جهان دو دوره دارند: یکی دوره‌ی انقلابی، که در برابر قدرت حاکم مبارزه می‌کنند و می‌جنگند و بینش و برداشت و رفتار انقلابی دارند، و دیگری دوره‌ای که روی کار می‌آیند، که برعکس، گرایش کم یا بیش محافظه کارانه می‌یابند و به قول خودشان دوره‌ی زندگی آرام و دوره‌ی مصلحت‌اندیشی‌های ملی و قومی پیش می‌آید. برعکس، علی، در موقعی که زمام حکومت را بدست ندارد و خلفای غصب کننده‌ی حق او روی کارند و حتی تپی مثل عثمان دیگر همه ارزش‌ها و همه‌ی روابط و ضوابط اسلامی را حتی در ظاهر حفظ نمی‌کند، در این دوره که علی - از نظر مسئولیت اجتماعی - یک فرد است و مقام غیررسمی است، و قدرت دست دیگران است، و او رهبر اقلیت است، در اینجا مبارزه انقلابی ندارد و بخاطر وحدت تحمل می‌کند؛ و برعکس، از وقتی که روی کار می‌آید و حکومت را بدست می‌گیرد و خودش زمامدار رسمی جامعه می‌شود، دوره‌ی انقلابی آغاز می‌شود و دست به انقلاب می‌زند. و شاید اولین انسانی است در تاریخ بشر که هنگامی که قدرت دستش نیست، بخاطر حفظ قدرت جامعه و این ایمان و عقیده در برابر دشمن خارجی، ساکت است، و وقتی که حکومت بدستش می‌آید و بر اوضاع مسلط می‌شود، انقلابی می‌شود. این‌ست که ۵ سال دوره‌ی انقلابی در زندگی علی، دوره‌ی حکومتش است. این غیر از حرف جرج جرداق است. جرداق می‌گوید که «همه رهبران عالم، (قبل از روی کار آمدن) رهبران بزرگ و مترقی و انقلابی بودند و وقتی که روی کار می‌آمدند محافظه‌کار می‌شدند، برخلاف علی که هم در دوره‌ای که حکومت دستش نبود انقلابی بود و هم وقتی که حکومت دستش آمد انقلابی ماند». این حرف درستی است، اما با آن چه من می‌گویم کمی اختلاف دارد، و آن این‌ست که وقتی که زمام دستش نیست، بخاطر حفظ قدرت، انقلاب نمی‌کند و تحمل می‌کند؛ انقلابی بودن و انقلاب کردن را از وقتی آغاز می‌کند که رسماً حاکم است و قدرت در دستش است. این‌ست که ۵ سال دوره انقلاب در زندگی علی، به عنوان یک رهبر، دوره پیش از رسیدنش به حکومت نیست، (بلکه) دوره حکومتش است، و آغاز دوران انقلابی در زندگی او، از نظر اجتماعی، آغاز روی کار آمدنش، از نظر سیاسی، است. بنابراین زندگی علی تقسیم می‌شود به سه فصل: ۲۳ سال جهاد برای مکتب، ۲۵ سال تحمل برای وحدت و ۵ سال انقلاب برای عدالت. این، یکی از سخنرانی‌هایی بود که اینجا کردم و در این عنوان، مسائل اساسی مطرح است.

این‌ها ابعاد اساسی زندگی حضرت علی است؛ این که به این سخنرانی‌هایی که شده، اشاره می‌کنم، بخاطر این‌ست که نمی‌خواهم فقط نقل قول کنم یا فقط یک اطلاع بدهم. این‌ها مسائل اساسی است که در زندگی علی - که امشب می‌خواهم از آن صحبت کنم - مطرح است، و برای این که این مسائل را، که در عین حال طرحشان لازم است، تکرار کرده باشم، به این شکل فهرست‌وار عنوان می‌کنم.

یک مسأله اساسی دیگر در زندگی علی این‌ست که برخلاف این که تشیع صفوی امروز مطرح شده و در کنار تشیع علوی خودنمایی می‌کند، وقتی که می‌گویم «تشیع صفوی»، به این معنی نیست که این تشیع فقط از زمان صفویه ساخته شده و پیش از آن وجود نداشته. نه! اصولاً تشیع صفوی از زمانی ساخته شده که تشیع علوی بوجود آمده. در زمان صفویه این تشیع رسمیت و حاکمیت پیدا می‌کند؛ والا تشیع صفوی، به عنوان یک نوع مکتب ظاهراً به شکل تشیع علوی ساخته شده ولی از لحاظ محتوی ضد تشیع علوی است، از آغاز همگام با تشیع علی بوجود می‌آید و اولین کسی که در برابر علی و شیعیان راستین علی شعار تشیع می‌دهد - اما «تشیع صفوی» -، ابوسفیان است. اوست که وقتی علی می‌رود و خانه می‌نشیند و با ابوبکر بیعت نمی‌کند، اما شمشیر هم نمی‌کشد، برافروخته وارد می‌شود و به علی و عباس رو می‌کند و

می‌گوید: ای خوارها، ای کسانی که خواری را تحمل می‌کنید، چرا اینجا بنشینید و حقتان را نگیرید و این قبایل تمیم و عدی بیایند و بر شما حاکم شوند؟ این حق مال شماست؛ بلند شوید و جلو بیفتید و حقتان را بخواهید! من در دفاع از حکومت تو و ولایت تو تمام کوچه‌های مدینه را پر از سواره و پیاده می‌کنم.

بنابراین در برابر ولایت علی یک ولایت ضد علی هم وجود دارد، به نام علی و از حلقوم ابوسفیان: در همان موقعی که اولین قدرت تشیع در خانه فاطمه و در پیرامون علی خاموش و غمزده تشکیل می‌شود (اولین نقطه تشیع در تاریخ تشکیل شده)، این هم اولین فریاد تشیع ضد علی از حلقوم ابوسفیان است؛ و همان فریاد است که بعد همه کسانی که می‌خواستند تشیع را مسخ کنند و آن را وسیله‌ای برای نفی اسلام سازند، کم کم آن را پرورش دادند، بزرگش کردند، عناصر خارجی را واردش کردند، چهره‌اش را دگرگون کردند و بقدری سرمایه‌دار و غنی‌اش کردند که در دوره‌ی صفویه با یک کوشش بسیار آگاهانه و متفکرانه و متدبرانه صورت یک مکتب تدوین شده یافت، و همان‌طور که امام صادق، مکتب علوی را تأسیس علمی کرد و تدوین کرد، در این دوره این‌ها مکتب تشیع صفوی را تأسیس و تدوین کردند و به شکل یک متن محبوب و مدون و رسمی اعلام کردند. بنابراین تشیع صفوی پیش از صفویه، از آن زمان، وجود داشته است.

و نیز وقتی که می‌گویم تشیع صفوی بعد از (ظهور) صفویه رسمیت پیدا کرد، به این معنا نیست که آنچه بعد از صفویه هست، همه‌اش تشیع صفوی است. خیلی ساده است: خصوصیات و ضوابط تشیع علوی و تشیع صفوی، ولایت ابوسفیانی و ولایت علوی، در کنار هم کاملاً مشخص است، معانی‌اش معلوم است و رفتارشان مشخص است؛ بینشش، گرایشش، وظایفش، مسئولیت اجتماعی‌اش، ارزش‌های انسانی - اخلاقی‌اش، بینش فکری‌اش، همه مشخص است، و امروز هر کسی می‌تواند تشخیص بدهد که این بینش، این برداشت، این نوع راه و این طرز تفکر از تشیع صفوی است یا از تشیع علوی است، و براساس این ضابطه‌های دقیق، آدم‌ها، فعالیت‌ها، کارها و برنامه‌ها را ارزیابی دقیق کند و بشناسد. از زمان صفویه تا الان نیز همواره بزرگ‌ترین پاسداران حقیقت، پاسداران حریت، پاسداران اسلام راستین و پاسداران حقیقت راه علی، به نام علمای راستین تشیع و علمای بزرگ تشیع علوی، وجود داشته‌اند و وجود دارند، و در کنارشان نیز روحانیون تشیع صفوی و افراد معتقد به تشیع صفوی بنابراین این سؤ تفاهم پیش نیاید که وقتی می‌گویم، از زمان صفویه، تشیع صفوی روی کار آمد و رسمیت پیدا کرد، به این معنی است که تشیع علوی منقرض شد. هرگز! و خوشبختانه، علی‌رغم آن همه کوشش‌ها و آن همه کشش‌ها و هوشیاری‌ها، هنوز جاذبه تشیع علوی، بینش تشیع علوی و راه و حقیقت تشیع علوی زنده است، و هنوز در متن جامعه‌ی علمی ما، در متن جامعه‌ی راستین علمای دینی ما، تشیع علوی، قدرت، نیرو و جاذبه دارد و پاسدار و حامی دارد.

آنچه می‌خواستم امشب عرض کنم بصورت یک درس بود، ولی متأسفانه بسیار مفصل است و فرصت بسیار اندک، و شاید امشب، چون شب میلاد حضرت امیر است، فرصت و مجال گوش دادن به یک سبک بیان درسی برای عده‌ی زیادی نباشد. این‌ست که لحن درسی و همچنین استدلال‌ات رسمی درسی را درز می‌گیرم و این بحث را برای یک فرصت دیگر می‌گذارم و مسأله کلی را مطرح می‌کنم.

آن مسأله به این عنوان است که امشب می‌خواهم، همان‌طور که در «پدر، مادر، ما متهمیم» به نمایندگی از نسلی سخن گفتم که از دین‌گریزان است و اعتراضاتش اینست و علت‌گریزش از مذهب این است (بعد بعضی‌ها جواب مرا دادند!)، در اینجا از قول طبقه‌ای همفکر یا همراه یا همسن یا هم‌طبقه‌ی فرهنگی خودم، در این زمان، در ایران و خارج از ایران، در کشورهای اسلامی و در دنیای سوم، یا اصلاً در قرن بیستم، (سخن بگویم)؛ بی‌آن که تکیه بر مذهب خاص داشته باشم، بی‌آن که بخواهم براساس ضابطه‌های دینی مسأله را عنوان کنم، بی‌آن که مسأله کلامی و حدیثی و اختلافات فکری و اعتقادی و مذهبی بسیار پیچیده‌ای را، که در پیرامون این مسأله وجود دارد- و خود من هم تا جایی که می‌توانستم مطرح کردم-، طرح کنم.

فرض را بر این می‌گذارم که ما یک عده جوان روشنفکر و جزء طبقه انتلکتوئل، از آمریکای لاتین، خاور دور، آسیا، یا آفریقا هستیم. مقصودم «تصدیق‌دار» نیست، بلکه جوان آگاهی است که در راه سرنوشت ملت خود، نسل خود و زمان خودش احساس مسئولیت می‌کند و متعهد است، و برای استقرار حقیقتی که او معتقد است و شعارهایی که مکتب او و آرمان او اعلام می‌کند، مبارزه می‌کند و جبهه‌ی مبارزه‌اش مشخص است، و همچنین کاملاً نسبت به تعهد انسانی خودش در جامعه‌ی خودش آگاه است. این، مخاطب من است، و من خودم جزء این‌ها هستم، و با هم می‌خواهیم مسأله را مطرح کنیم.

چه مسأله‌ای را؟ می‌خواهیم نیازهای خودمان را مطرح کنیم، مسلماً آن دانشجو یا جوانی که در آمریکای لاتین است، وضع زندگیش، زندگی اجتماعی، نظام سیاسی‌اش، نظام اقتصادی‌اش، فرهنگش، تاریخش، مذهبش، و رشد اجتماعی‌مردمش با آن رفیق دیگرمان که در آسیای دور است، با آن کسی که در آفریقای سیاه است، با آن کسی که در آفریقای شمالی است، با آن کسی که در هند، در ایران، در ترکیه، در یونان و یا در اروپای شرقی است، فرق دارد. این‌ها شرایط مختلف دارند و نظام اجتماعی‌آن‌ها، فرهنگشان، زبانشان، مشکلات خاص بومی‌شان و همچنین مردمشان و نظام حاکم اجتماعی‌آن‌ها و همچنین روابط طبقاتی‌آن‌ها با هم یکی نیست. اما همچنان که فرانتس فانون می‌گفت «دنیای سوم علی‌رغم اختلافات داخلی، علی‌رغم فرهنگ‌ها، مذهب‌ها، زبان‌ها، سطح رشد اقتصادی و تیپ تولید مختلف و رابطه‌های مختلفی که با غرب دارند، با هم مختلف‌اند، اما در اساسی‌ترین شعارها، اساسی‌ترین مبانی اعتقادی و اساسی‌ترین مبانی‌ای که یک ایدئولوژی را می‌سازد و یا شکل می‌دهد همه با هم مشترکند» و بنابراین (این، حرف فرانتس فانون است): «همه روشنفکران دنیای سوم، چه آفریقایی، چه آمریکای لاتینی و چه آسیایی، باید بکوشند تا جهت مسئولیت خودشان را در زمان و تعهد روشنگری و روشنفکری خودشان را در جامعه‌شان بر مبنای کلی‌ترین شعارها و ایده‌آل‌ها و خواست‌های مشترک در دنیای سوم پی‌ریزی کنند و بجای این که در قالب‌های بومی، محلی و شخصی محبوس و محدود بشوند، در یک جهان‌بینی وسیع، در سطح بشریت قرن بیستم و در مسیر جبر تاریخی که بطرف آینده می‌رود و همچنین براساس اساسی‌ترین و بزرگ‌ترین پایه‌های اعتقادی و هدف‌های مشترک که در دنیای سوم با هم مشترکند، مکتب خود را پی‌ریزی کنند.»

بنابراین یک سیاه آفریقایی، یک آمریکای لاتینی و یک آسیایی- شرقی یا غربی-، به‌رحال وابسته به دنیای مشابه سوم است (رنج‌های مشترک و هدف‌های مشترک دارند). همچنین چون این انسان، این جوان و این روشنفکر آگاه، در قرن بیستم است، در همان حال که بسیاری از مسائل اجتماعی، دنیای سوم را از دنیای اول و دوم جدا می‌کند، ولی از آنجا که

همه روشنفکر قرن بیستمی هستند، نسل جوان و آگاه غرب نیز، که جزء دنیای سوم نیست، در جستجوی شعارها و هدفها و یا رنجور از رنجها و کمبودهایی است که روشنفکر دنیای سوم نیز در آن با او مشترک است.

بنابراین حرف من اینست که همه روشنفکران قرن بیستم یک نیاز مشترک دارند و نیز همه روشنفکران دنیای سوم هدفها، دردها و مبانی اعتقادی مشترک و مشابه، و نیز (روشنفکران) دنیای اسلامی، هدفها، دردها، رنجها و شعارهای مشترک.

بنابراین روشنفکری که در ایران یا در یک کشور دیگر اسلامی است، با روشنفکران همه دنیای اسلامی وجوه اشتراک بسیار دارد، با روشنفکران همه دنیای سوم وجوه اشتراک کمتر و با همه روشنفکرانی که در قرن بیستم در جستجوی یک راه و یک هدف هستند و به عصیان علیه فرهنگ حاکم امروز دست زده‌اند، هدف مشترک و وجوه مشترک کمتر. بنابراین مسأله در سه زمینه مطرح است: در قرن بیستم، برای روشنفکر، در سطح جهانی؛ برای دنیای سوم، در یک سطح محدودتر (دنیای سوم، همان‌طور که گفتیم، آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا است)؛ و همچنین برای جامعه اسلامی در یک سطح محدودتر؛ و به همان دلیل هر چه محدودتر است، وجوه مشترک بیشتر است برای این که مشکلات مشابه‌تر است. بنابراین من در اینجا با روشنفکر مسلمان در جامعه‌های دیگر اسلامی وجوه مشترک و دردهای مشترک بیشتر، در دنیای سوم کمتر و در سطح جهانی باز هم کمتر دارم.

بنابراین فرض را بر این می‌گذارم که ما، گروهی که در اینجا نشستیم در سمیناری از جوانها و روشنفکرهای سراسر دنیا هستیم، که در کمیسیونی (از آن) سمینار خاص دنیای سوم و در کمیسیونی سمینار خاص جوانها و روشنفکران دنیای اسلامی (برقرار) است، و می‌خواهم در هر سه زمینه و هر سه صحنه، بسیار سریع، خطوط اولیه تصویر شخصیت، ایدئولوژی و مکتبی را طرح کنیم که هیچ‌کدامان نسبت به آن سابقه‌ی ذهنی نداریم.

برای این کار من از دانشجویان کلاس که اینجا تشریف دارند و کسان دیگری که خواسته باشند، فقط تقاضا می‌کنم که چند تیتراژ را یادداشت بفرمایند، برای این که باید بر روی آن مطالعه کنند؛ گر چه امشب برای سخنرانی و امثال این چیزهاست، ولی اینها، برای چنین سمینار فرضی، یک کار اساسی و یک طرح برای مطالعه است. چهره‌ای که می‌خواهم، در قرن بیستم، به عنوان سمبل و تجسم یک ایدئولوژی مطرح و عنوان کنم، دارای این خصوصیات است (البته این کامل‌ترین خصوصیاتش نیست، اما اساسی‌ترین آنهاست):

۱- علی، نخستین نسل در انقلاب اسلامی

در انقلاب اسلامی نخستین نسلی است که اساساً وجودش با اولین بارش وحی، یعنی آغاز ایدئولوژی، و همچنین با اولین آغاز نهضت انقلابی آغاز شده است. یعنی بلافاصله تا بعثت پیغمبر آغاز شده و کلمه بر قلب پیغمبر، به عنوان بنیانگذار این فکر، نازل شده، نزول دومش بر قلب اوست، و در این موقع ۸ ساله یا ۱۰ ساله است.

۲- علی در خانه پسرعمو

چیز عجیب این است که در جامعه‌ی قبایلی آن زمان، که تعصب‌های خانوادگی خیلی شدید است، دست تقدیر، برای سرنوشتی که در کار ساختنش است، این کودک را که پدر بسیار متشخصی مثل ابوطالب دارد، به نام فقر، به خانه‌ی پسرعمو می‌کشانند، و او در کنار فاطمه و با کسی بزرگ می‌شود که سرنوشت پیوند و طرح و نقشه‌ی شگفتی برای این دو کودک پیش‌بینی کرده است.

۳- رابطه متقابل پیغمبر و علی

رابطه پیغمبر و علی رابطه متقابل عجیبی است: پیغمبر که فرزند عبدالله و نوه‌ی عبدالمطلب ثروتمند و متشخص است، بقدری یتیم و فقیر می‌شود که ناچار به خانه‌ی ابوطالب پدر علی می‌رود و فاطمه- مادر علی- پرستارش می‌شود. بعد از این که پیغمبر در زیر سرپرستی و پرستاری پدر و مادر علی بزرگ می‌شود، خود خانواده‌ی علی ورشکست می‌شود، بطوری که بعد علی- درست مثل این که دارد جوابش گفته می‌شود- به نام فقر وارد خانه‌ی پیغمبر می‌شود و تحت سرپرستی پیغمبر و خدیجه بزرگ می‌شود، یعنی پیغمبر کودکیش را در دامن مادر علی و در زیر دست پدر علی و علی، برعکس، کودکیش را در زیر دست پیغمبر و در حمایت خدیجه یعنی پدر فاطمه و مادر فاطمه می‌گذارند. این، طرح کاملی بوده که از اولش تدوین شده است.

۴- علی، مظهر جهاد و رهبری جنگ

علی مظهر شمشیر و قدرت جهاد در جبهه و همچنین قهرمان رهبری جنگ است. و این، غیر از قهرمانی جنگ است؛ او مظهر فرماندهی است. بلافاصله در احد بعد از افتادن حمزه، علی به عنوان هم بزرگ‌ترین شمشیرزن و هم بزرگ‌ترین رهبر جبهه و فرمانده جنگ مشخص و مطرح می‌شود. تا موقعی که حمزه بود، بزرگتر بودن حمزه، قهرمانی او و شخصیت شگفت او مطرح بود (حمزه در خود احد می‌افتد و بوسیله «وحشی» ترور می‌شود).

احد پنج جبهه است: در جبهه‌ی اول پیروزی با مسلمان‌هاست؛ جبهه دوم شکست بسیار شگفت‌انگیز مسلمان‌ها، متلاشی شدن جبهه و کشته شدن مصعب بن عمیر فرمانده و افتادن پیغمبر در آن گودال و زخمی شدن و مجروح شدنش است. بعد که در اینجا جبهه متلاشی می‌شود، علی مثل یک روح و با سبکباری یک روح جلو جبهه را می‌گیرد و برمی‌گرداند و برای حمایت از جان پیغمبر دور او را می‌گیرد و همچنین باز با سرعت در جلو خندق، سنگر را برای برگرداندن فراری‌ها می‌گیرد، و با این تلاش شگفت‌انگیز، در موقعی که همه چیز متلاشی شده بود جبهه سوم را می‌سازد و (هنگامی) که همه‌ی مدینه تهدید شده بود و پیغمبر در آستانه‌ی نابود شدن قرار گرفته بود، جبهه‌ی جنگ متلاشی شده‌ای را به یک جبهه دفاعی تبدیل می‌کند، (بطوری) که ابوسفیان ناچار جنگ را نیمه تمام در احد می‌گذارد و می‌رود.

از اینجا علی، بعد از افتادن حمزه، بلافاصله به عنوان بزرگ‌ترین فرمانده جنگ در میان مجاهدین پیغمبر مشخص می‌شود. پیش از او به عنوان یک قهرمان است، یک شمشیرزن است؛ اما در اینجا است که به عنوان فرمانده سپاه، بخصوص در سخت‌ترین و دشوارترین حالت جنگ، خودنمایی می‌کند و به تاریخ معرفی می‌شود.

۵- مرد سیاست و مسئولیت اجتماعی

(علی) حتی در عصر خلفایی که حق او را غصب کرده‌اند- و او از وضع (در زمان آن‌ها) بشدت ناراضی است-، مسئولیت اجتماعی را فراموش نمی‌کند. من زیاد نمونه نقل نمی‌کنم، برای این که غالباً نمونه‌ها را شنیده‌ایم و مطرح می‌شود. من اینجا فقط بخاطر مطالعه فصل‌بندی می‌کنم.

۶- مرد کار یدی، کشاورزی و تولید

این «نخاوله» که شیعه هستند و الان در مدینه نخل‌کارند، یادگار اولین کاری هستند که حضرت امیر در دوره‌ای که از سیاست کنار زده می‌شود، می‌کند. او آنجا به یک تولید کشاورزی عجیب می‌پردازد؛ هم در اطراف مدینه چاه‌هایی می‌زند که در خود میقات مسجد شجره هست («آبار» علی)، و هم در ینبع که دور از مدینه است یک مرکز کشاورزی می‌سازد و به تولید می‌پردازد. و شاید برای اولین بار است که کسی در این منطقه اساساً کشاورزی را، به شکل دقیقش و به شکل یک سرمایه‌گذاری یک کار متراکم و برجسته، شروع می‌کند. البته باغ‌های نخلستان در اطراف مدینه، بصورت خیلی بدوی وجود داشته، ولی در دوره‌ی قبائلی، کار اساسی بیشتر تجارت و دامداری است؛ و علی است که برای اولین بار خودش، به تنهایی، در تبدیل مسأله دامداری و مسأله تجارت- به آن شکل بدوی و کاروانی‌اش، در آن نظام- به تولید کشاورزی نقش یک بنیانگذار و مؤسس را دارد.

۷- مظهر نثر و شعر

دیوان شعری که منسوب به حضرت امیر است، الان در دسترس هست. البته من زیاد بر آن تکیه نمی‌کنم؛ اما چیزی که به آن بیشتر تکیه دارم، نثر است. آنچه غالباً متوجه نیستند این‌ست که نثر نهج البلاغه را الان با نثر متون دیگر مقایسه می‌کنند و می‌گویند «اینقدر باشکوه است، اینقدر با ارزش است»؛ (در حالی که) باید عامل زمان را در نظر بگیرند؛ به این معنی که در موقعی که نهج البلاغه تدوین شده، اساساً زبان نثر عرب، زبان نبوده؛ فقط شعر عرب است که به شکل بسیار محدودی برجستگی دارد، ولی نثر عرب، در قرن اول، هرگز نثری که بشود به آن «متن» گفت، نیست. بعضی از نامه‌هایی که از قرن اول مانده، نشان می‌دهد که نامه‌ها عبارتند از چند کلمه‌ی بسیار خشک و بدون جمله‌سازی درست، در صورتی که نهج البلاغه نشان دهنده نثری است که در دوره کمال ادبیات یک زبان و در عالی‌ترین مرحله‌ی تلطیف زبان نویسندگی و همچنین ادبیات ممکن است پیدا شود. در دوره‌ای که اساساً هنوز یک کتاب وجود ندارد و شاید علی، و حتی اطرافیان و ملت و محیطش، غیر از قرآن، کتاب دیگری نخوانده‌اند، از چنین کسی، در آن سطح و در یک جامعه‌ی کاملاً بدوی، نثری در این حد ظریف، عمیق، خوش‌آهنگ و ثروتمند از لحاظ تعبیر، یک اعجاز است، و نشان دهنده‌ی لطیف‌ترین حالت ادبی و هنری و کلامی در یک انسان بسیار پیشرفته، از نظر ادبیات، است.

۸- سخنوری و سخن‌گویی

غالباً این گونه معروف است که کسانی که خوب چیز می‌نویسند، نمی‌توانند خوب حرف بزنند و کسانی که خوب حرف می‌زنند، نویسنده‌ی خوبی نیستند؛ بسیار کم‌اند که هر دو استعداد را در اوج داشته باشند؛ (در حالی که) هم سخن و هم قلم علی- هر دو- که در نهج‌البلاغه هست، در عالی‌ترین سطح است، که در زمان او ممکن نبوده- از نظر سبک‌شناسی می‌گویم.

۹- علی فیلسوف

اگر در اوایل نهج‌البلاغه نگاه کنید، به متونی بر می‌خورید مقاله مانند، که گویی از یک مغز فیلسوف دقیق‌اندیش عقلی تراوش کرده؛ گویی آتن است که سخن می‌گوید یا اسکندریه‌ی قرون سوم و چهارم است که سخن می‌گوید، اگر کسی بخواهد از روی سبک‌شناسی قیاس کند، هرگز قابل پیش‌بینی نیست که کسی اندیشه‌ی فلسفی در این حد از عمق، و جهان‌بینی در این وسعت، و بینش عقلی و استدلال منطقی و عقلی در این حد از استحکام دارد، یک کارگر است، یا یک سخنران و خطیب اجتماعی است و یا یک شمشیرزن و فرمانده‌ی جنگ و یک افسر بسیار رشید صحنه‌های شمشیر و خون است.

۱۰- علی، مظهر بینش‌ها و ابعاد متضاد

در میان بینش‌های انسانی، بینش عرفانی، و گرایش بسیار شدید و نزدیک زمینی، جزئی‌نگر و اجتماعی، دو بینش متضاداند؛ و در علی آن چنان با هم سازش یافته‌اند که قابل تفکیک نیستند: از یک سو بینش و تعقلی دارد، که در اوج ماورای هستی، ابدیت، مطلق و مجردات، جولان دارد، و از یک طرف جزئی‌نگر، عینی‌نگر و بشدت طبیعت‌گرا است، که آدم باور نمی‌کند که کسی که آن تعبیرات و آن بینش را راجع به ذات متعال و راجع به خدا و راجع به مرگ دارد، همان کسی است که به آن ظرافت و زیبایی یک منظره‌ی طبیعی را توصیف می‌کند، چنان که یک نقاش طاووسی را! این‌ها استعدادهایی است که در یک انسان جمع نمی‌شود. آدم‌هایی هستند که استعدادهای متضاد و مختلف دارند، اما در یکی قوی و در استعدادهای دیگر متوسطند. اما علی در حالی که مظهر یک احساس سرشار از عشق و محبت است، گاه بقدری احساسش رقیق و قلبش لطیف است که گویی عاطفه یک عارف یا یک شاعر را نشان می‌دهد، و دیگر هیچ چیز غیر از این نیست، از سوی دیگر چنان صلابت و قاطعیت و خشونت در راه حق نشان می‌دهد که قابل تصور نیست که چنین کسی که با شمشیرش از صحنه می‌آید و وارد خانه می‌شود و به همسرش می‌گوید که «این شمشیر را بشور»، همان کسی است که دارای عواطفی به آن حد ظریف و احساساتی به آن حد رقیق است.

خوارج، در اسلام، دوازده هزارتن مقدس بسیار باتقوا و عابد و زاهدی بودند، که در میان مسلمین مشخص و معروف بودند. ابن‌عباس نشان می‌دهد که این‌ها چه کسانی بودند: «پیشانی آن‌ها از طول سجود قرحه بسته و دست‌هایشان از بس در حال سجود بر روی خاک و ریگزارهای داغ و خاشاک زمین چسبیده بوده و چسبیده مانده، مثل کف پای شتر پینه بسته» (این عبدالله بن عباس است که درباره‌ی این‌ها صحبت می‌کند)

این‌ها همه حافظ قرآن، شب‌زنده‌دار و روزه گیر و متعهد، و کسانی بودند که در امر به معروف و نهی از منکر به اندازه‌ای متعصب و به اندازه‌ای فداکار بودند، که دشمن را به شگفتی می‌انداخت: یکی از خوارج از طرف مخالف نیزه خورده بود و

نیزه به شدت در پهلوی و رانش فرو رفته بود، به عهد خودش را- جنازه‌ی خودش را- به طرف قاتلش می‌کشاند و فریاد می‌زد «خدایا، خدایا، مرا هر چه زودتر در آغوش رحمت بگیر و نگذار بمانم» و از او طلب می‌کرد که ضربه‌ی دیگر بزند! معاویه پدر یکی از این کسانی را که جزء خوارج بود، فرستاد که «برو، پسر را بردار و بیاور و بگو از این کار دست بردارد». او پیش پسرش آمد و التماس کرد که «بیا و دست از این کار بردار». پسرش که از تیپ‌های مذهبی بسیار متعصب و متعبد بود، گفت «نمی‌کنم». گفت «می‌روم و بچه‌ات را- که نوه‌ی خودم باشد- برمی‌دارم و جلویت می‌آورم تا رحم در دلت بیاید و بفهمی که من- که پدرت هستم- در برابر تو چه احساسی می‌کنم!» گفت «این را بدان که در راه حق، من به دیدار ضربه‌ی شمشیر از چهره‌ی فرزندم تشنه‌ترم».

این‌ها علی را تکفیر کردند. چه کسی جرأت دارد بر روی این‌ها شمشیر بکشد؟

اما در این جبهه می‌بینیم که به ایوب انصاری پرچم امان را می‌دهد و می‌گوید «برو یک گوشه بایست» و اعلام می‌کند که «هر کس زیر این پرچم آمد، در امان است». سخن گفت، حرف زد، حجت را تمام کرد، «جوش» زد، خیلی مدارا کرد- کارهای عجیب- ولی قبول نکردند، بالاخره هشت هزار نفرشان آمدند و چهار هزار نفر ماندند. اینجا وقتی که دیگر نوبت شمشیر شد و دید که این‌ها عامل خیانت و نابود کردن مردم بوسیله‌ی تقدس منحرفانه‌ی مذهبی و بیشعوری‌شان هستند، باید مثل یک زخم، مثل یک جراحت، (از میان) برشان می‌داشت: شمشیر را در میان این‌ها می‌گذارد و تقریباً همه‌شان را نابود می‌کند، و بعد خودش می‌گوید «این فتنه‌ای بود که هیچ کس جز من جرأت نابود کردنش را نداشت». اینجا دیگر حفظ حیثیت و وجهه‌ی عمومی و افکار عمومی و ... نیست.

اما از طرف دیگر یک حالت کاملاً ضد این هست، که (نشان می‌دهد) چگونه یک روح، یک وجود و یک فرد آدمی تا این حد (بزرگ) است که این همه استعداد را در خودش جا داده است. اصلاً مثل این که از همه‌ی جهان بزرگ‌تر است. همین خوارج بسیار بی‌شرفی می‌کردند: کارشان به جایی رسید که بعد از این که جدا شدند، آن داستان حکمیت را درست کردند. با آن همه بی‌شرمی و به زور، حکمیت را بر خود حضرت علی تحمیل کردند: مالک اشتر داشت فتح می‌کرد، بنی‌امیه داشتند شکست می‌خوردند و معاویه رفته بود. عمروعاص قرآن بر سر نیزه کرد (عمروعاص، برای اولین بار در تاریخ اسلام، بنیانگذار «قرآن بر سر نیزه کردن»، علیه قرآن، بود). (سپاه علی) داشت پیروز می‌شد؛ اما یک مرتبه این مقدس‌های خوارج داد زدند که «ما بر روی قرآن شمشیر نمی‌کشیم؛ این قرآن مقدس است!» هر چه علی داد زد که «آخر کدام قرآن مقدس است؟ این قرآنی که روی پرچم عمروعاص است، کاغذ است و خط است؛ کاغذ و خط مقدس نیست! این معنی است که مقدس است؛ این قرآن یک شیء متبرک مقدس نیست؛ این قرآن یک پیام است، سخن است؛ آنجا که پیام قرآن، سخن قرآن، رفتار و روش قرآن و خود حرف هست، خود قرآن هم هست؛ اگر نیست، کاغذ و قلم و مرکب است! این را بزنید، که فریب و دروغ است!»، (بجایی نرسید)، چه کسی جرأت دارد درباره‌ی قرآن چنین حرفی بزند؟! شمشیرها روی علی برگشت: «ما بر روی قرآن شمشیر نمی‌کشیم!» و حال چگونه به این «بابا» بفهماند که «من که دارم این حرف را به تو می‌زنم، از تو هم قرآن را بهتر می‌فهمم و هم قرآن را بهتر آموخته‌ام، هم رسمیت دارم، هم وصایت دارم، و هم خود پیغمبر به من جواز قرآن فهمی و وصایت و خلافت و همه چیز را داده است. همه اصحاب خود پیغمبر و حتی دشمنان می‌دانند که من قرآن را بهتر از همه‌ی این‌ها می‌فهمم. حال تو در برابر من اجتهاد می‌کنی و مقدس‌بازی درمی‌آوری؟! به من حمله

می‌کنی و فحش می‌دهی و بد می‌گویی، و می‌گویی که من می‌خواهم برای حکومت خود قرآن را بگویم؟! «مگر می‌شود؟ گفتند «به مالک بگو برگردد، وگرنه شمشیری که تو می‌گویی بر روی قرآن بکشیم، بر روی خودت می‌کشیم!» ناچار شد به مالک بگوید برگردد، و او برگشت. عمروعاص پیروز شد. این اولین توطئه قرآنی بر ضد قرآن پیروز شد و علی قربانی شد.

فشار آوردند که «خوب، حالا چکار کنیم؟» (قرار بر) حکمیت (شد). حکمیت یک سنت اسلامی است. (قرار شد) یک نماینده از طرف حضرت علی و یک نماینده از طرف بنی‌امیه بیایند و بنشینند و با هم مذاکره کنند و هر راهی که ارائه شد، طرفین بپذیرند. (خوارج) گفتند که «اگر به حکمیت تن ندهی، همین جا نابودت می‌کنیم!» حضرت علی گفت: مالک اشتر - که یک افسر رشید است و زیر بار نمی‌رود - یا ابن‌عباس - که بهر حال از این خانواده است و ممکن نیست که ببازد و یا خرید و فروش بشود.

گفتند: نه! آن افسر خودت است و این هم قوم و خویش است. پس چه کسی؟ تویی مثل خودشان «خوارج»: آدم معنون، محترم، ریش‌سفید، سابقه‌دار و خیلی مقدس و بی‌شعور، (یعنی) ابوموسی! «جز این هم نمی‌پذیریم؛ ممکن نیست!» گفت: خوب، حالا که اینطور است، هر کسی که خودتان می‌دانید ... از آن طرف روباه دنیا، عمروعاص؛ کسی که خودش در مکه از کثیف‌ترین مشرکین بوده، و حالا وزیر معاویه شده، و بوسیله قرآن دارد علی را می‌کوبد! در برابر هوش چه کسی (قرار دارد)؟ ابوموسی!

ابوموسی مأمور حضرت امیر بود و هنگامی که حضرت امیر از او خواست که برای جنگ، سپاه به کمک بفرستد، گفت «نمی‌فرستم!» (داستان‌های عجیبی است). حضرت علی امام حسن را با عمار فرستاد که «تو که حاکم و عامل ما هستی، چرا در جنگ کمک نمی‌فرستی؟» می‌گوید «این اختلافات بعد از پیغمبر پیش آمده. پیغمبر به من فرمود که وقتی اختلاف پیش آمد، شما خودتان را نجات دهید و به تفرقه دامن نزنید و جانب سلامت و تقوی را حفظ کنید. من نفهمیدم که در اختلافی که بین تو و معاویه افتاده، حق با کدام است؟ این است که نمی‌توانم تصمیم بگیرم، و بی‌طرف ماندم!» عمار می‌گوید: مردک! این چطور وصیتی است که پیغمبر تنها در گوش تو گفت؟ این چطور سفارشی است که پیغمبر تنها به ابوموسی گفت و هیچ کس دیگر نفهمید؟! ثانیاً (آگاهی را ببینید؛ شیعه علوی را ببینید) تو چه حق داری که بی‌طرف بمانی؟ بی‌طرف یعنی چه؟ تو مجبور بودی تحقیق کنی. چون مسلمانی ناچار هستی که در برابر باطل بایستی و جانب حق را نگهداری و از آن دفاع کنی. حق نداری بی‌طرف باشی. باید تحقیق می‌کردی و اگر حق با علی بود باید با معاویه می‌جنگیدی و از علی دفاع می‌کردی، و اگر حق با معاویه بود باید از او دفاع می‌کردی و با علی می‌جنگیدی. اما بی‌طرف (اگر بمانی)، محکومی. بی‌طرف یعنی چه؟ در برابر حق و باطل چرا بی‌طرف؟ اگر نمی‌فهمی باید تحقیق کنی، باید تشخیص بدهی. با این تنبلی‌ها. (با این) زرنگی‌های مقدس‌مآبانه، نمی‌توانی از زیر بار مسئولیت فرار کنی!

حکمیت را چند ماه «لفت» دادند و معطل کردند. می‌خواستند جریان بگذرد (خوب، به نفع بنی‌امیه بود). (چندین ماه گذشت و) عمروعاص دائماً سر ابوموسی را کلاه می‌گذاشت، تا آخر گفت: ابوموسی، تو از این همه اختلاف بین علی و معاویه بستوه نیامدی؟ مسلمانان را از این اختلاف خلاص کن! گفت: خوب، بله، چکار کنیم؟ گفت: اصلاً بیا کاری برای خدا بکن! گفت: من حاضر. گفت: بیا برای حفظ وحدت مسلمین و برای خدا، کاری بکنیم. هم من دندان طمع و دوستی

معاویه را می‌کنم و هم تو از علی صرفنظر کن تا مسلمانان راه سومی را پیدا کنند و از این اختلاف و از این شمشیر روی هم کشیدن و برادرکشی خلاص شوند! ابوموسی گفت: عجب گفתי! راست است، من حاضرم. حالا چکار کنیم؟ گفت: من فکر می‌کنم که اگر علی و معاویه را ما، که نمایندگان رسمی‌شان هستیم، جلوی مردم عزل کنیم، مردم ناچار باید کس دیگری را انتخاب کنند. طرفداران معاویه و طرفداران علی مشترکاً به شخصیت سومی که این اختلافات و این ناراحتی‌ها بین‌شان نیست (و از او) سابقه‌ی سوء ندارند، رأی می‌دهند و وحدت تحقق پیدا می‌کند! گفت: بسیار خوب. (عمروعاص گفت): اتفاقاً چنین آدمی داریم: عبدالله بن عمر، که مرد بسیار پاک و پارسا و باتقوایی است. ابوموسی گفت: اتفاقاً راست می‌گویی. گفت: او را کاندیدا می‌کنیم و مردم مسلماً به او رأی می‌دهند. آخر (اگر) علی نباشد و معاویه هم نباشد، عبدالله هست! گفت: بسیار خوب، راست گفתי، من حاضرم.

آمدند و مردم را جمع کردند؛ ابوموسی گفت: خوب تو اول برو و معاویه را عزل کن.

گفت: اختیار دارید! من؟ چه جسارتی؟! اول سرکار - که مرد محترم و باشخصیتی هستید - بفرمایید! گفت: خیلی خوب (اینطور آدم‌ها خیلی هم خودخواه و خودنما هستند؛ همین قدر که باجی به آن‌ها بدهی، می‌توانی، با همه‌ی تقدسشان؛ همه چیزشان را از آن‌ها بگیری!).

ابوموسی بالا رفت و گفت: مردم مسلمان! من و آقای عمروعاص تصمیم گرفتیم مسلمین را از این اختلاف بین علی و معاویه خلاص کنیم. چندین سال جنگ و دعوا و کشمکش هم به هیچ جایی نمی‌رسد. برادران مسلمان همدست شوند و جمع شوند و چهره‌ی دیگر و شخصیت دیگری را به امامت و خلافت خود برگزینند تا این فتنه سرش بهم بیاید. این‌ست که من همچنان که این انگشتر را ((اشاره به) انگشتری که در انگشتش هست) از انگشتم درآوردم، به عنوان حکم، علی را از خلافت عزل کردم، والسلام! و پایین آمد.

بعد عمروعاص آمد و گفت: مردم! سخن و رأی و نظر ابوموسی (چندتائی القاب و تعریف «آب دوغ خیاری» هم به نافش بست: «صحابی پیغمبر است، جزء مهاجرین است و ...») را شنیدید. اما من، به عنوان حکم معاویه، همچنان که این انگشتر را از انگشتم درآوردم (انگشتریش را مثل ابوموسی از انگشتش درآورد)، معاویه را از خلافت عزل کردم، و همچنان که این انگشتر را به انگشتم کردم، معاویه را بر خلافت نصب کردم! صلوات فرستادند و به خیر و خوشی تمام شد!

یکباره خوارج فهمیدند که عجب کلاهی سرشان رفته (حالا فهمیدند) و شوریدند و داد و بیداد (راه انداختند) که «خیانت کرد و ...» و وقتی که عمروعاص رفت، همین خوارج خواستند ابوموسی را بکشند. او هم «زد به چاک» و به مکه رفت و قضیه خاتمه پیدا کرد!

حالا خوارج بجای این که بگویند «ببخشید، اشتباه کردیم، غلط کردیم، افتضاح کردیم»، یقه علی را چسبیدند که «(اگر) ما چنین مزخرفی را گفتیم و اشتباه و خطا کردیم و برخلاف رأی خدا این کار را کردیم، تو چرا این کار را کردی و قبول کردی؟ این، گناه بود و ما از گناهانمان توبه می‌کنیم؛ تو هم باید همین الان توبه کنی!» گفت «آخر از چه چیزی توبه کنم» (گفتند) «هم ما که گفتیم» «حکمیت» و هم تو که قبول کردی - هر دو - گناه کردیم و مشرک و کافر شدیم» (چون این خوارج از کسانی بودند که گناه را اصلاً قابل بخشش نمی‌دانستند و فاسد، منحرف و خطاکار را کافر می‌دانستند و

مهدورالدم! گفتند «باید حتماً و رسماً جلوی مردم استغفار کنی». گفت «خوب، از چه استغفار کنم؟ اگر می‌گویید از حکمیت استغفار کنم، که من حکمیت را نگفتم. من گفتم باید بجنگم و شما تهدید کردید! اگر می‌گویید انتخاب ابوموسی اشتباه و خطا بوده، ابوموسی را هم شما بر من تحمیل کردید! پس از چه (توبه کنم)؟ «می‌گویند» نخیر، اصلاً حکم خداست، و ما که ابوموسی را حکم قرار دادیم و به حکم بودن عمروعاص هم از طرف آنان رضا دادیم، دو خطا کردیم: یکی این که، بجای خدا، آدم را حکم کردیم و ثانیاً این که، حکم خدا یکی است و دو تایش کردیم! باید استغفار کنیم. می‌گوید: اولاً خود حکمیت، بطور کلی، یک امر اسلامی و شرعی است. از یک چیز مشروع چطور استغفار کنم؟ پس خود حکمیت خطا و نامشروع نیست. در زمان خود پیغمبر، در داستان بنی‌قریظه، حکمیت شد: سعدبن معاذ از طرف خود پیغمبر در برابر بنی‌قریظه حکم شد. حکمیت مشروع است؛ استغفار نمی‌کنم. اما راجع به خطای ابوموسی و یا راجع به این که چرا ادامه‌ی جنگ را تعطیل کردیم و به حکمیت برگشتیم، (این چیزی بود) که شما تحمیل کردید، من چرا استغفار کنم؟ (خوارج هم) سر این که «باید حتماً از این خطا- خطایی که ما کردیم!- استغفار کنی»، بیرون آمدند. با آن تعصب شدیدی که داشتند و آدم‌کشی و همچنین خودکشی بر ایشان آب خوردن بود، دائماً آشوب و اخلال می‌کردند.

حضرت علی را تا آن حد آزار می‌کردند، که وقتی که علی به مسجد می‌آمد (قبل از جنگ) و مردم پشت سر علی نماز می‌خواندند، گروهی از این‌ها در گوشه‌ای جمع می‌شدند و اخلال می‌کردند و آیات قرآن را راجع به مشرکین و راجع به کسانی که مرتد شدند به کنایه می‌گفتند؛ اما علی در برابر آن‌ها نماز می‌خواند. آن‌ها اخلال می‌کردند، فحش می‌دادند و اتهام می‌زدند، (ولی) در موقعی که آیات را به کنایه می‌خواندند، علی، به عنوان این که قرآن خوانده می‌شود، سکوت می‌کرد، و بعد نمازش را ادامه می‌داد؛ باز آنان آیه‌ای دیگر می‌خواندند، باز علی ساکت می‌شد و آیات را گوش می‌داد، بعد باز نمازش را ادامه می‌داد؛ باز یکی دیگر آیه‌ای دیگر می‌خواند، باز علی ساکت می‌شد؛ آیه‌ای دیگر می‌خواندند، ساکت می‌شد و ... در تمام مدت در برابر اخلال این‌ها و رسوایی و دشنام و تهمت و توهین به این شکل، در خود کوفه و در مسجد، عکس‌العمل علی این بود. و از این عجیب‌تر این که یک کدام از این‌ها را تهدید نکرد، یک کدام از این‌ها را توقیف نکرد، یک کدام از این‌ها را کتک نزد و حتی یک روز هم حقوق یک کدام از این‌ها را از بیت‌المال به تأخیر نینداخت. همه‌ی این خوارج از بیت‌المال، مثل سابق، حقوق می‌گرفتند، در حالی که به این شدت نه تنها علی را، در خود پایتخت علی، کافر اعلام می‌کردند، بلکه کسانی را هم که به تکفیر علی رأی نمی‌دادند، کافر می‌گفتند. اما علی حقوق همه را می‌داد و به این شکل در برابرشان رفتار می‌کرد؛ تا بجایی رسید که دید آن‌ها لشکرکشی کردند و جنگ نهروان را راه انداختند. در آنجا یک‌مرتبه چهره‌ی دیگر علی ظاهر می‌شود؛ در آنجا علی دیگر در صحنه است. در آنجاست که از چهارهزار نفر، به شمشیر، فقط ۹ نفر- طبق روایتی (بقیه همه دروغند)- می‌مانند.

یکی از همین خوارج شب از جلوی خیمه رد می‌شود و با یک آهنگ خیلی سوزناک و ... قرآن می‌خواند و مناجات می‌کند و گریه می‌کند، (در حالی که) می‌خواهد فردا با علی بجنگد. یکی از اصحاب علی، که احساساتی است، تحت تأثیر قرار می‌گیرد و می‌گوید: این چقدر با حال است و چه کرامات و حالاتی دارد! علی می‌گوید: فردا حالاتش را به تو می‌گویم. فردا، همین‌طور که رد می‌شود، نیزه‌اش را در لجن جویی فرو می‌کند و جنازه‌ی او را در می‌آورد و می‌گوید: این همان کسی است که دیشب آن حالات را داشت و فردایش از اکنون بسیار بدتر است! این، علی دیگری است، یک جور دیگر است!

۱۱- زهد انقلابی و عبادت؛ تکیه بر عدالت

(علی)، مظهر عبادت، خلوت و تنهایی در اوجی است که سلسله‌های عرفانی و سلسله‌های ریاضت‌کش تصوف و همچنین اقطابی که تمام زندگی‌شان را در ریاضت و عبادت خلاصه کرده‌اند، قهرمان، مظهر و سمبلشان علی است. این، یک بعد دیگر است؛ بعدی که ضد مردی است که شمشیر می‌زند، (ضد) مردی است که در سیاست مبارزه می‌کند، (ضد) مردی است که به زیباترین امکانی که در زبان است، سخن می‌گوید و به عمیق‌ترین اندیشه‌ی حکیمانه می‌اندیشد: ریاضت، تنهایی، عبادت. شما حالات او را در گوشه‌هایی که با خداوند خلوت کرده و در معراج‌های روحانی و روحی‌ای که داشته و هر کس به اندازه شعور و احساس خودش می‌تواند حدس بزند که چه داشته شنیده‌اند. و در کنار همه‌ی این مسائل، کسی که شب و روزش را در جنگ و جهاد و مبارزه، در کشمکش، در اندیشیدن، در نوشتن، در صحنه و در مسئولیت روزمره اجتماعی است، یک پدر و یک همسر در حد انسانی است که گویی برای خانواده ساخته شده است. با فاطمه کارهای خانه ی خود را تقسیم کرده‌اند؛ نه این که «کار بیرون مال من است، کار درون مال تو است»؛ نه! در کار داخل خانه تقسیم‌بندی دقیق شده است، و در تمام مدت، در خانه، علی کار خودش را می‌کند و فاطمه کار خودش را؛ و برای یک مرد در خانه، کافی است که بگویم علی بهر حال همسر فاطمه است و بچه‌هایی که تربیت کرده معلوم است که چه کسانی هستند: کسانی هستند که هر کدامشان یکی از ابعاد علی هستند، در اوج مطلقش، بشکل امام، نمونه‌ی اعلی، متعال و ایده‌آل: زینب، حسین، حسن.

زهد علی، یک زهد انقلابی است؛ زهدی است که ما نمی‌شناسیم. ما یا آدم برخوردار فاسد پرخور حریص را می‌شناسیم، یا آدم زاهد را؛ آدمی که فقط زاهد است، برای این که زاهد است؛ آدمی که در دنیا خودش را از پول و نان و لذت و چیزهای مشروع هم محروم می‌کند. اما برای چه؟ برای این که همه این چیزها را، فقط خودش، در آخرت بدست آورد! خوب برای مردم چی؟

هیچ، این اصلاً به کار مردم مربوط نیست! اینجا کم غذا می‌خورد، برای این که آنجا بیشتر بخورد! خوب پس ما چی؟ هیچ، اصلاً ربطی به جامعه ندارد! معامله‌ای است که خودش با تقدیر خودش کرده است! اصلاً مال دنیا را بد می‌داند، لذت را بد می‌داند، ثروت را بد می‌داند، و بیکاره هم هست! این زاهد است. (اما) زهد علی یک زهد انقلابی است. زهد انقلابی یعنی چه؟ زهد علی عبارت است از تحمل فقر برای مبارزه با فقر، تحمل گرسنگی برای مبارزه با گرسنگی، صرف‌نظر کردن از نان خویش برای بدست آوردن نان مردم، و همچنین، از نظر زندگی فردی، هر چه بیشتر سبکبار بودن، بی‌نیاز بودن و به نانی و نمکی سیر شدن و خود و خانواده را سیر کردن، تا در مبارزه برای سیر کردن مردم گرسنه‌ی زمان خودش هیچ‌گونه سنگینی بار زندگی فردی نداشته باشد. این زهد، برای مبارزه با کار «روشنفکران»ی است که با قسط و قرض، و قرض و قسط، قسط و قرض، در همان سال اول و دوم، «اخته» می‌شوند! و نیز برای سبکبار ماندن، و برای این‌ست که در راه تأمین اقتصاد مردم، عدالت مردم، نان مردم و برخورداری مردم، آدم هیچ چیز نداشته باشد که دلهره‌ی از دست دادن آن را داشته باشد و برای حفظ آن محافظه‌کاری کند. این است زهد و قناعت: بیمه‌کننده‌ی انسان بودن انسان و بیمه‌کننده‌ی انسان مسئول و مجاهد در راه مسئولیت و جهادش.

برای چیست که عبدالرحمن بن عوف‌ها و حتی زبیرها نتوانستند با علی بیایند؟ زبیر کیست؟ پسرعمه علی است. زبیر کسی است که پیغمبر آن همه دوستش داشت؛ کسی است که پسر صفیه - دختر عبدالمطلب - است؛ و کسی است که موقعی که خلافت در سقیفه بدست ابوبکر افتاد و علی محروم ماند، در خانه علی و به دفاع از علی متحصن شد. زبیر کسی است که در شورای عمر، که در آن باند عبدالرحمن می‌خواست عثمان را روی کار بیاورد، نسبت به علی تمایل داشت؛ او کسی است که به نفع علی با عثمان جنگید. چرا او نمی‌تواند تا آخر با علی بماند؟ برای این که «آقا» یک‌هزار برده خریده است، تا برای ارباب کار کنند و غروب به غروب هر کدام یک مقدار دینار و درهم به ارباب بدهند. با ماندن با علی نمی‌شد این‌ها را نگهداشت!

عبدالرحمن بن عوف برای اولین بار در «عقیق» کاخ دارد. عقیق کجاست؟ نقطه‌ای خوش آب‌وهوا و ییلاقی در بیرون شهر مدینه بود، که حالا جزء شهر است. جایی است که پیغمبر یک بار در باغ یکی از اصحاب به میهمانی رفته بود؛ از آنجا که برگشت، به عایشه - همسرش - گفت که «چقدر دوست داشتم که ما در عقیق اتاقی می‌داشتیم؛ آب و هوای خیلی خوبی دارد و خیلی سرد و خرم و باز است». (در آن زمان) پیغمبر در مدینه، با هوایی به آن گرمی و گرفتگی و با بحبوح جمعیت، در خانه‌هایی که معلوم بود چقدر است، زندگی می‌کرد و آن هم، صحن حیاتش مسجد بود، که صد تا صد و بیست نفر از «اصحاب صفه» در آنجا می‌خوابیدند. عایشه می‌گوید «خوب، زمینی در آنجا بگیریم و بسازیم» (فقط زمین مهم بوده و ساختن مثل حالا خرج نداشته: فقط با گل می‌ساختند، آن‌طور که پیغمبر می‌ساخت). می‌گوید «زمین‌ها را مردم گرفته‌اند و دیگر زمین بازی نیست که ما برویم و بگیریم و اطاقی برای خودمان درست کنیم؛ پول هم که نیست که بخریم». این زندگی محمد است. آن وقت عبدالرحمن در همین عقیق کاخ می‌سازد، و برای همین هم هست که در شورا رئیس مجلس می‌شود و هزار حقه می‌زند که عثمان روی کار بیاید، چرا که اگر علی روی کار بیاید، کاخ را روی سرش خراب می‌کند - نمی‌شود! همه می‌دانستند که علی چکاره است؛ فقط ما نبودیم که کشفش کردیم؛ خود آن‌ها بهتر از ما می‌شناختندش که چکاره است؛ نمی‌شود با او کنار آمد!

عقیل برادر بزرگتر خود علی است. علی به عقیل احترام می‌گذارد و اصلاً دلش به حال او می‌سوزد و از این که فقیر و نابیناست، نسبت به او خیلی ترحم می‌ورزد. حالا (علی) به حکومت رسیده، و «داداش»ش آمده که: «خوب، حالا وضع ما چطوری شده؟ ما زن و بچه و عیال و ... (داریم)». علی یک‌مرتبه آتش را روی پوست دستش می‌گذارد! داد می‌کشد که «چیست؟ چرا این کار را کردی؟ دستم سوخت». علی می‌گوید: «خوب، شوخی کردم، چرا اینقدر داد می‌زنی؟ یک تکه انبر داغ کردم. تو از یک ذره گرمای انبری که من - برادرت - به شوخی، به دست اشاره کردم، آنقدر جیغت درآمد، و آن وقت چگونه از آن آتشی که تو داری داغ می‌کنی که مرا بسوزانی، از آتشی که فردا با غضب خداوند - نه شوخی برادر - داغ و برافروخته خواهد شد، به فریاد نمی‌آیی؟»

(عقیل) به فریاد می‌آید و بیرون می‌رود؛ اما دیگر طاقت نمی‌آورد. زهد و عدل خشن علی در راه حقیقت، تحملش حتی برای آدم‌هایی مثل عقیل، که در خانه‌ی ابوطالب بزرگ شده، دشوار است. در همان موقعی که معاویه با علی درگیری دارد، نزد او می‌رود، و اوست که با استقبال از او پذیرایی می‌کند، هر چه می‌خواهد، می‌دهد. ببینید اگر در آن دوره‌ی اشرافیت

قبائلی کسی بگوید «علی نمی‌تواند برادرش را نگاه دارد و او از خشونتش به دشمن پناه آورده است» چقدر به او صدمه می‌خورد! این آدم چطور می‌تواند رجال و اصحاب و آدم‌هایی را که سرشان به کلاهشان می‌ارزد، نگهدارد؟

علی، که در عدالت به این شدت و با این خشونت است، مظهر یک گرایش خاص، یک جبهه‌ی خاص و یک طبقه‌ی خاص از نظر اجتماعی است، چنانچه از نظر بینش و برداشت اعتقادی، یک جهت خاص، یک گرایش و یک نوع بینش و فهم خاص از اسلام او را نشان می‌دهد.

۱۲- تساوی در مصرف

این‌ها چیزهای جزئی است، که وقتی حکم از آن استنباط می‌شود، معلوم می‌شود که چیست؛ من از اینجا متوجه شدم: میثم تمار رفیق و یار و صحابی عزیز علی است؛ او یک طبق خرما دارد که کنار کوچه گذاشته و می‌فروشد (خرماها را) تقسیم‌بندی کرده: یک عده‌ای را خوب و یک عده‌ای را بد - سیری دو ریال، سیری یک ریال! - علی با خشم آن‌ها را بهم می‌ریزد و می‌گوید: چرا مردم خدا را در غذایشان خوب و بد می‌کنی و تقسیم می‌کنی؟ همه را با هم مخلوط کن و با یک قیمت میانگین همه را با هم بفروش! کسی که بر اساس روایت، سنت و رفتار امام، حکم استنباط می‌کند، از اینجا چه استنباط می‌کند؟ چیز خیلی روشنی است: «تساوی در مصرف» مترقی‌ترین بینشی است که در مکتب‌های ضدطبقاتی امروز دنیا مطرح است و حتی بسیاری از مکتب‌های ضدطبقاتی، «تساوی در مصرف» را نمی‌توانند تحمل کنند.

به عاملش نامه‌ای می‌نویسد که، «من شنیدم فلان کس از اموال عمومی دزدی کرده است؛ اگر تحقیق کنم و چنین چیزی واقعیت داشته باشد، گردنش را می‌زنم». چه چیز حقیقت داشته باشد؟ از نظر بینش علی، خیانت اقتصادی به مردم در اموال اجتماعی حکم قتل دارد. این یک چیز فقهی است، یک چیز اقتصادی، حقوقی و اجتماعی است. (در زمان علی)، تساوی مطلق در مصرف و نیز تساوی مطلق در حقوق (وجود داشت) و افراد از بیت‌المال (صندوق دولت) حقوق داشتند.

در زمان عمر، برای اولین بار، افراد براساس اشل حقوقی طبقه‌بندی شدند. عمر بنیانگذار تقسیم‌بندی طبقاتی کارمندان دولت است، که افرادی را که از بیت‌المال حقوق می‌گرفتند، به اشل‌های مختلف تقسیم‌بندی کرد. علی همانجا فریاد زد که «هر وقت زمام خلافت به دستم افتاد، همه این تقسیم‌بندی‌ها را که برخلاف عدالت است بهم می‌ریزم و هر مالی که کسی خورده باشد، از حلقومش می‌کشم، ولو بعد از سال‌ها باشد». تساوی مطلق در حقوق به این معنا است؛ تساوی دقیق، نه هر کس مساوی با سهمش و حقش، نه، نه!

عثمان بن حنیف برای اولین بار (حالا زمان علی است) می‌آید تا حقوق اول ماه را در رژیم جدید بگیرد. غلام آزاد شده‌ی زنش که می‌رود، ۳ درهم حقوق می‌گیرد. عثمان هم، که استاندار حضرت علی در یمن و از افسران بسیار وفادار و شخصیت‌های بسیار برجسته اصحاب است، می‌رود و می‌بیند ۳ درهم به او داده‌اند؛ ۳ درهمی که این‌ها (ثروتمندان) همیشه به این واکسی‌ها و ماشین بپاهایشان می‌دادند! ولی این مرد که می‌فهمد اوضاع عوض شده، صدایش را در نمی‌آورد. در جیبش می‌گذارد و به یمن، سر پستش، برمی‌گردد.

۱۳- امام، مظهر حقیقت‌ها و ارزش‌ها

(پس از به حکومت رسیدن علی)، زبیر و طلحه می‌بینند خبری نشد: «این آمده و حکومت بدستش افتاده. ما خودمان جزء کاندیداها بودیم، (ولی) بخاطر علی از کاندیدایی خلافت صرف‌نظر کردیم. خود ما در مبارزه با عثمان این همه تلاش کردیم و او را از دور برداشتیم و (علی) بدست ما و به کوشش ما و امثال ما روی کار آمد. حالا ما نشستیم و اصلاً هیچ خبری و ابلاغی نمی‌آید!» مدتی صبر می‌کنند تا وقار و سنگینی‌شان را از دست ندهند! بعد می‌بینند نخیر، او هم وقار و سنگینی‌اش را از دست نمی‌دهد! «هر چه ما هیچی نمی‌گوییم، او هم هیچ نمی‌گوید!» سفارش می‌کنند که یواشکی، یک جوری به عرضشان برسانند که «چه شد؟ اوضاع ما چه می‌شود؟» حضرت می‌گوید که «الحمدلله وضع شما خوب است!» بعد قضیه را روشن‌تر می‌کنند و می‌گویند که «آقا! ما بالاخره در اینجا کاری کردیم و زحماتی کشیدیم؛ اقلأ در امور مملکت و مصالح امور مسلمین (با ما) مشورت بکنید: و امرهم شوری بینهم! از لحاظ دینی می‌گوییم والا تقاضای چیز شخصی نداریم؛ شما نمی‌خواهید در امور مشورت بکنید؟!» حضرت علی می‌گوید «خوب، به ایشان بفرمایید مسأله‌ای پیش نیامده که ما با شما مشورت کنیم؛ انشاءالله اگر احتیاجی بود، شما را هم در نظر می‌گیریم؛ ولی فکر نمی‌کنم احتیاجی پیش بیاید!» می‌بینند نخیر!

(قبلاً) هم ژست‌های سیاسی‌ای دیده‌اند که معلوم می‌شود که خطاب مربوط به طلحه و زبیر است: چنانکه شنیده‌اید، با هم رفته‌اند بیت‌المال را تحویل بگیرند؛ حضرت امیر، امیر جدید است و طلحه و زبیر هم وزرای جدیدند. حالا که رژیم جدید روی کار آمده، دارند بیت‌المال را تحویل می‌گیرند. خازن بیت‌المال صورت می‌دهد و (وقتی که) آن‌ها می‌خواهند بنشینند و صحبت کنند، علی چراغ را خاموش می‌کند. می‌گویند «چرا چراغ را خاموش می‌کنی؟» علی می‌گوید «حالا می‌خواهیم صحبت کنیم و صحبت احتیاج به نوشتن ندارد؛ بنابراین این نور لازم نیست، و چراغ (هم مال) بیت‌المال است». این، نه بخاطر این‌ست که حضرت امیر می‌خواهد از آن نکته‌سنجی‌های خیلی مقدس‌مآبانه کند! این مسأله معنی خیلی عمیق‌تری داشت. می‌خواهد به این‌ها بگوید که «آقا، ول معطلید، بروید! در اینجا یک قطره موم بیت‌المال نباید بیهوده بسوزد. هزار مملوک برای تو کار می‌کنند، ولی در این رژیم خبری نیست. برو دنبال کارت؛ در عین حال که البته خیلی به ما لطف کردی، و در آن اعتصاب سقیفه شرکت کردی، و در شورا می‌خواستی به ما رأی بدهی و قوم و خویش هم هستی، و طلحه و زبیر هم هستی، ولی اینجا خبری نیست». این‌ها می‌گویند «خوب، پس به ما اجازه بده که به سفر حج برویم». این‌ها می‌خواهند (به عنوان) سفر حج به آنجا بروند و عایشه را بردارند و از کینه‌هایی که به خاندان پیغمبر دارد، استفاده کنند، و معلوم است که دارند برای طغیان می‌روند، ولی بهر حال الان طغیانی نکرده‌اند، دو انسانند که، ولو با علی مخالفند، حق دارند به مسافرت بروند، حق دارند به سفر حج بروند، حق دارند که از آنجا خارج شوند، و نمی‌شود از این حق محرومشان کرد؛ حق دو انسان است که بروند.

(طلحه و زبیر) می‌روند و جنگ جمل را راه می‌اندازند، در صورتی که علی می‌توانست هر دوی آن‌ها را توقیف کند و نگذارد بروند، و (در این صورت) توطئه خوابیده بود. اما اینجا فقط دو نفر قربانی نشده بودند. اگر علی جلوی این‌ها را می‌گرفت، فقط دو نفر - طلحه و زبیر - حقشان پایمال نشده بود، (بلکه) به عنوان نمونه، حق انسان پایمال شده بود، حقی که علی مظهر پاسداری آن است. علی نیامده که جلوی توطئه‌ها را بگیرد و حکومت را ادامه بدهد و دشمن را بکوبد. اگر علی را با این ملاک حکومت بسنجیم، همه‌ی این‌ها قابل انتقاد است؛ اما اگر با ملاک نمونه‌سازی، یعنی امامت بسنجیم، هر گاه علی

جز این انجام می‌داد، به عنوان حاکم لایق سیاستمدار مقتدر و موفق در تاریخ تلقی می‌شد، اما به عنوان یک امام هرگز، زیرا امام حق دارد شکست بخورد، اما حق ندارد که دامنش لکه‌دار باشد. در جایی که موفقیت او و حکومت او موکول به نادیده گرفتن حق یک فرد است، امام به عنوان یک مجسمه‌ی مطلق ارزش‌های متعالی، باید که برای همه‌ی نسل‌ها تابلو، نمونه و مظهر باشد. برای حفظ همان حق یک فرد، باید شکست خودش را و همه‌ی پریشانی‌ها و بدبختی‌های خودش و خانواده‌اش را تحمل کند، تا دستش به ناحق آلوده نشود.

امام، به عنوان مظهر حقیقت‌ها و ارزش‌ها، نباید ضعیف باشد، گرچه در زندان، تنها، نابود شود («ضعیف» یعنی ضعف انسانی). این‌ست که اگر علی معاویه را بلافاصله عزل نمی‌کرد، (بلکه) نوازشش می‌کرد، و بعد می‌گفت همه حکام به سفر حج بروند، و در حج یقه معاویه را می‌گرفت و او را نگه می‌داشت و دیگری (مثل) مالک اشتر را به شام می‌فرستاد، بر معاویه پیروز شده بود. اما در اینجا علی یک سیاستمدار پیروز بود، که در تاریخ بسیار داریم؛ ولی در تاریخ کسی را نداریم، که (به مانند او)، در شورای عمر برای انتخاب خلیفه پیغمبر و وارث امپراطوری اسلام (یک استانش ایران است) بعد از عمر، (عمل کرده باشد): علی کاندیدا می‌شود، و حتی رئیس شورا، به نمایندگی همه‌ی اعضای شورا، دست بیعت به او می‌دهد و به او می‌گوید که «براساس شرط کتاب خدا و روش پیغمبر با تو بیعت می‌کنم»، که درست است و (علی هم) قبول دارد، فقط رویه دو خلیفه را هم شرط می‌گذارد، و علی اگر می‌گفت «خیلی خوب»، خلیفه بعد از عمر می‌بود، و همه‌ی آن امپراطوری عظیم در دست خودش و بعد خاندانش می‌ماند؛ اما به قیمت زیردست حکومت پلید مروان و کعب‌الاحبار (قرار گرفتن) و حتی محکوم حکومت عثمان (شدن) و حتی تبعید ابوذر و حتی تنها شدن و خانه‌نشین شدن مجدد در مدینه و حتی حق بدرقه‌ی ابوذر را در تبعید نداشتن (و به قیمت) خود و همه خانواده‌اش را - همه را - از نظر خلافت محروم گذاشتن، در برابر آنچه که نمی‌پسندد «آری» نمی‌گوید و با وجود همه‌ی این قیمت‌های سنگین «نه» می‌گوید؛ و با این اصل، راه درست می‌کند، یک الگوی همیشگی به بشریت می‌دهد و یک انسان نمونه را به انسان همیشه نشان می‌دهد. این، معنی امام در آن بعد جاودان و مخلصش است. به این وسیله است که او امام می‌شود، ولو به عنوان حاکم شکست خورده، محروم شده، و خود و خانواده‌اش را نابود کرده؛ برای این که یک امام، یعنی یک پیشوا و جلودار سیر حرکت انسان در همیشه و در همه‌ی زمان‌ها، باشد، این است که او (مقام) حاکم پیروزی را که بلافاصله بعد از مرگش می‌میرد، انتخاب نکرد، (بلکه نقش) امامی (را برگزید) که بلافاصله پس از «نه» گفتنش شکست خورد و خانه‌نشین شد، اما پس از مرگش نیز به حیاتش ادامه داد و هر روز می‌بینیم زنده‌تر و امروز از همیشه زنده‌تر و بیش‌از همیشه مورد احتیاج است؛ و قلب‌هایی که به انسانیت، آزادی، عدالت و پاکی و به انسان بزرگ و عظیم و روح زیبا احساس حرمت و ستایش و نیاز می‌کنند، بیش از همه به او و به امامت او محتاجند.

۱۴- نفی مصلحت بخاطر حقیقت، نفی شخصیت

این مسأله عجیبی است و طه حسین می‌گوید «جمله‌ای و اصلی بزرگتر از این در زبان بشر نیست». در همین جنگ (جمل)، طلحه و زبیر هستند. (طلحه) «طلحه الخیر» است. حتی روایتی از قول پیغمبر نقل شده که «هر کس دوست دارد شهیدی را روی خاک ببیند که زنده راه می‌رود، به طلحه‌الخیر نگاه کند». فضائل زبیر را هم گفتیم: او حتی در احد آن همه صمیمانه از پیغمبر دفاع می‌کند؛ از سابقون است، (یعنی) جزء ۵ نفر اول، بعد از علی، است که در سال اول بعثت پیغمبر -

در آن دوره- به پیغمبر گرویدند و در تمام بیست و سه سال با پیغمبر جهاد کردند. این‌ها برای خودشان حیثیت و شرافت و افتخار و وجهه ملی و عمومی کسب کردند و چهره‌های مقدس اسلام و برجستگان و نزدیکان پیغمبر (شدند). این‌ها چنین آدم‌هایی بودند، و حالا در برابر علی ایستادند، برای این که حکومت بصره را می‌خواستند و علی به آن‌ها نداده است، و این‌ها نمی‌توانند تحمل کنند که بعد از این همه مدت، از شخصیت‌شان بگذرند و «هیچ» شوند.

عایشه، که میاندار است، ام‌المؤمنین است، و طلحه و زبیر دو محبوب و صحابی نزدیک و مهاجر و عزیز پیامبر. یکی از اصحاب علی می‌گوید «اگر این‌ها به صلح راضی نشدند، چکار می‌کنی؟» می‌گوید «خوب، با آن‌ها شمشیر می‌زنیم!» می‌گوید «یعنی مگر ممکن است طلحه و زبیر و ام‌المؤمنین بر باطل باشند؟!» علی اینجا فرمانی می‌دهد که امروز واقعاً همچون درسی برای همه بشریت است. می‌گوید «ارزش مردان را به حق باید مقایسه کرد و سنجید، نه ارزش حق و حقیقت را به شخصیت و جلال و شکوه رجال:» مرد را- رجل را- با اصل حق مقایسه کن، نه این که حق را براساس مرد! حق و باطل ضوابط و مبانی‌یی دارند که باید آن‌ها را بشناسی؛ به سابقه و لاحقه و شخصیت و چهره و هیکل آدم‌ها کاری نداشته باش؛ (آن‌ها را) با این اصل بسنج و محک بزن؛ اگر درست درآمد، درست است؛ اگر نه، بگو «نه»، و لشان کن؛ هر چه بت هم باشند، و لشان کن. این، آدم‌شکنی و شخصیت‌شکنی است، در برابر حقیقت‌پرستی.

۱۵- انسان‌دوستی

انسان‌دوستی علی از تمام زوایای سخنش با (چنان) شدتی روشن و آشکار است که برای فردی که علی را از نظر دینی و از نظر اسلامی مقایسه نمی‌کند، (بلکه) فقط می‌خواهد از نظر ارزش‌های انسانی ارزیابی کند، قابل تصور و باور نیست. در مورد انسان‌هایی که جزء مذهب ما نیستند، اما انسانند و تحت نظام و رهبری جامعه اسلامی هستند، می‌گوید: دمائهم کدمائنا و اموالهم کاموالنا همه‌ی انسان‌ها خون‌هاشان مثل خون ما مسلمان‌ها و اموالشان مثل اموال ما مسلمان‌هاست، این، غیر از رابطه‌ی جنگ و رابطه‌ی دشمنی است، که در آنجا می‌بینیم علی میداندار جهاد است. (در اینجا) مسأله رابطه‌ی انسانی و نفی آنچه بنام تعصب‌های مذهبی وجود دارد، مطرح است. بعد: انهم صنفان: آدم‌ها دو صنف هستند. اما اخ لک فی الدین: یا از نظر دینی برادر تو هستند، او نظیر لک فی الخلق: یا از نظر دینی با تو مشترک نیستند، ولی از نظر سرشت و نوعیت بشری نظیر تو هستند. حتی به حاکم می‌نویسد: حقوق اقلیت‌هایی را که از نظر مذهبی با تو شریک نیستند، اما در این رژیم رسمی دینی، تحت رهبری و قیادت تو زندگی می‌کنند، بیشتر از کسانی که در طبقه حاکم هستند و یا دین رسمی دارند و جزء اکثریت‌اند، مراعات کن. حتی مجال نده که آن‌ها حقشان را از تو مطالبه کنند؛ تو به سراغشان برو و حقشان را بده.

در ترکنازی‌ها و تجاوزاتی که بنی‌امیه به مرزهای قلمرو حکومت علی می‌کردند، یک زن یهودی که در ذمه حکومت علی و در ذمه‌ی مسئولیت حکومت اسلامی بوده، آسیب دیده یا کشته شده بود؛ علی بخاطر این که باید از او دفاع می‌شده، ولی دفاع نشده و او نتوانسته از او در برابر مخالف و دشمن دفاع کند، بقدری خشمگین می‌شود که محکم و با خشم و عقده در مسجد فریاد می‌زند که «اگر انسانی از این ننگ بمیرد، سرزنشش نکنید!»

الان می‌بینیم که تمام بنیانگذاران اعلامیه حقوق بشر، «قربانیان ظلم و جنایت انسانیت» (بقول آقای ژان پل سارتر، که به یهودی‌ها می‌گفت!)، و همه کسانی که دموکراسی، لیبرالیسم، اومانیزم، انقلاب کبیر فرانسه، اعلامیه‌ی حقوق بشر، ملل متحد و امثال این‌ها را برای قرن ما ساختند، چگونه با همین مسلمین رفتار می‌کنند و آن‌ها را پاداش می‌دهند و چگونه میلیون‌ها مسلمان را در ذمه‌ی همین یهود به زور جنایت و به زور بمب و اسلحه نگه می‌دارند.

بنابراین در آنچه (می‌گویم) مسأله‌ی تعصب مذهبی و شخصیت‌پرستی مربوط به یک دین خاص و فرقه خاص نیست. می‌بینید که دارم مسأله را در سطح مطلق‌ترین و متعالی‌ترین ارزش‌های انسانی ارزیابی می‌کنم.

متأسفانه دیگر وقت نیست. فقط می‌خواستم یک چیز دیگر را بگویم: علی را می‌بینیم که در همه ابعاد بصورت نمونه و مطلق است: کارگر یدی است، مثل یک مجسمه طبقه کارگر که با دست کار می‌کند؛ اگر امروز بخواهند مجسمه زارع و کارگر (پرولتر) را بریزند، باید مجسمه علی را بریزند، کسی که با دستش، دستی که آن نثر زیبا را می‌نویسد، با همان دست سنگلاخ مدینه را می‌کند و آب از آن بیرون می‌آورد.

دکتر علی شریعتی

پایان